

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۵

به بیت الله چون مولود داماد پیمبر شد
تمام عالم امکان ز نور وی منور شد

چه از اقلیم اولادست حق ظاهر در این دنیا
 خدا خشنود خوشدل فاطمه خندان پیمبر شد
 به قنداقه چه مادر بست دستش گفت کای مادر
 مبند این دستها کای مادر از این دست مصدر شد
 کجا مادر سزاوار است بندی دستهایی را
 که خلق عالمی رارهنما در عالم ذر شد^{۲۴۲}
 بود این دستها دستی که بسرشته گل آدم
 نقوش خلقت این دست تصویرش مصور شد
 بود این دستها دستی که قبل از خلقت آدم
 دودست دیوبست از قدرت واز حق مظفر شد
 بود این دستها دستی که عهد کودکی تو
 رهانیدت زچنگ شیر ، بستد طوق و رهبر شد
 بود این دستها دستی که یوسف را زقهر چاه
 برون آوردشاهی داد او با تاج وافسر شد
 بود این دستها دستی که ابراهیم را زآتش
 نجات و زندگی داد و براو گلزار آذر شد
 بود این دستها دستی که عیسی را ز اوج دار
 به چرخ چارمین برد وبر او از لطف یاور شد
 الا ای دست حق بودی کجا در ظهر عاشورا
 که فرزندات حسین تشنه جدا راسش ز خنجر شد
 کجا بودی تو ای شیر خدا در نینوا آن دم
 که از شمشیر اعدا پاره پاره جسم اکبر شد
 کجا بودی تو ای دست خدا آن دم که از کینه
 ز ضرب تیر کین پاره گلوی خشک اصغر شد
 غلام سارقی دستش جدا کردی ثنایت گفت
 شفا دادی ودستش از نخستین روز بهتر شد
 کجا بودی به دشت کربلا تا بنگری آن دم

۲۴۲- عالم ذر : به عقیده مسلمانها عالم ذر یا روز آلت، زمانی است که خداوند پیمانی از انسان برای گواهی دادن بر یگانگیش گرفته است.
 قرآن: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.» پس به یادآور زمانی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنها را بر گرفت و آنان را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. برای اینکه در روز رستاخیز نگوئید ما از این غافل بودیم .

جدا از تیغ کین بازوی عباس دلاور شد
 تو عمرو عبدود را گشتی و از فرط استغنا
 تنش عربان نکردی زین عمل خورسند خواهر شد
 حسینت را چو گشتند از تنش کردند پیراهن
 از این غم خواهرش زینب دلش خون بر برادر شد
 یتیمان و غریبان را تو می کردی نوازش ها
 سکینه عارضش نیلی ز ضرب شمر کافر شد^{۲۴۳}
 (تمام مال خادم)

از جمله غزواتی که اتفاق افتاد و حضرت رسول به نفس نفیس تشریف داشتند غزوه احد بود و در سال سیم از هجرت واقع شد و کیفیت آن از این قرار است که ابی سفیان بی ایمان با سه هزار نفر لشکر کفر و عدوان توجه به احد نمود و عباس عم پیغمبر از مکه عریضه نوشت خدمت پیغمبر و آن حضرت را مطلع ساخت و آن حضرت عبدالله بن اممکتوم^{۲۴۴} را در مدینه خلیفه نمود و خود با هزار نفر از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمد و متوجه حرب اهل کفر و ضلال گردیدند و در عرض راه عبدالله ابن ابی مؤفق^{۲۴۵} با چند نفر دیگر از منافقان دست از یاری آن حضرت برداشته و برگشتند و در لشکر اسلام سه علم بود یکی علم خاصه سید المرسلین به دست حضرت امیرالمومنین و علم دیگر به دست سعد بن عباده^{۲۴۶} و علم سیم به دست حباب ابن منذر^{۲۴۷} بود .
 خلاصه روز شنبه سیزدهم شهر شوال نزدیک کوه احد رسیدند ارباب توحید و اصحاب کفر به هم مقابل شدند پس آن بزرگوار عکاشه بن محض اسدی^{۲۴۸} را در میمنه لشکر فیروز اثر گماشتند و ابوسلمه^{۲۴۹} در میسره

۲۴۳- درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره ها نقل است. در اغلب تذکره ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده اند. صاحب دیوان شعراست

۲۴۴- عبدالله بن اممکتوم از اصحاب محمد (پیامبر اسلام) بود. وی نابینا بود و بر اساس نظر محمد حسین طباطبایی، مفسر قرآن، در سوره عبس منظور از اعمی یا نابینا اوست. محمد چندبار هنگام رفتن به جنگ ها او را به جای خود در مدینه گذاشت. وی در جنگ قادسیه شرکت جست و در سال چهاردهم پس از هجرت در همان جنگ کشته شد.

۲۴۵- عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنیه اش ابو حباب و از مردم قبیله خزرجو ساکن مدینه بود.

۲۴۶- سعد بن عبادة خزرجی (در گذشته اقب) پرچمدار انصار، مشاور پیامبر (ص) در جنگ احزاب که در غزوه های متعددی در کنار پیامبر حضور داشت. سعد از اشراف و بزرگان مدینه و رئیس قبیله خزرج بود و پیش از اسلام، به سعد کامل معروف بود. سعد در پیمان عقبه با پیامبر (ص)، از نقبای دوازده گانه شد

۲۴۷- حباب بن منذر از صحابی پیامبر اسلام و جزو گروه انصار بوده است. وی در تمام غزوات در کنار پیامبر اسلام بوده و به دلیل مشورت دادن به پیامبر در غزوه بدر و دیگر غزوات به ذوالرای مشهور است .

۲۴۸- حضرت عکاشه ابن حسین اسدی یکی از اصحاب شریف پیامبر عظیم الشان اسلام است که خاک کردستان مزین به مقدم و مرقد اوست و بسیار مورد احترام مردم استان کردستان قرار دارد.

۲۴۹- ابوسلمه عموزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله که برخی چون ابن هشام او را برادر رضاعی آن حضرت نیز دانسته اند - از مهاجرین مکه و مسلمانان صدر اسلام بود و در جنگ احد زخم گرانی برداشته بود و با معالجاتی که می کرد تا حدودی التیام یافته بود، در این وقت که خبر قبیله بنی اسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت او را مأمور کرد تا با یک صد و پنجاه سوار به منظور مقابله با آنها حرکت کند و بدو دستور داد شب ها راه بروند و روزها مخفی شوند تا ناگهان بر سر دشمن بتازند.

قراردادن دو سعد بن معاذ^{۲۵۰} را در مقدمه لشکر تعیین نمودند و مقتدای دین حضرت امیرالمومنین را در بایقه لشکر مقرر فرمودند عبدالله جبیر^{۲۵۱} را با پنجاه نفر تیر انداز بر دره مامور ساخت که در آنجا باشند که مبادا لشکر کفار کمین کرده باشند و از آن دره در آیند و ایشان را وصیت نمود که از جای خود حرکت نکنند اعم از آنکه ما غالب شویم و ایشان را شکست دهیم یا آنها غالب شوند و از آن طرف ابی سفیان ملعون نیز به صف آرائی لشکر خود قیام نمود خالد بن ولید^{۲۵۲} بر میمنه لشکر و عکرمه بن ابی جهل^{۲۵۳} را در میسره لشکر بازداشت و عبدالله ربیع^{۲۵۴} را امیر ساخت و علم را به طلحه پسر ابی طلحه^{۲۵۵} داد و چون نائز قتل اشتغال یافت طلحه ملعون قدم در میدان نهاد و مبارز طلبید شیر خدا علی مرتضی دید کسی جرات حرب او نمی کند قدم در میدان نهاد و رجز می خواند . طلحه ملعون گفت : ای درهم شکننده دلیران کسی به غیر از تو جرات حرب من نمی کند . و ضربتی حواله آن حضرت کرد آن بزرگوار شمشیرش را رد نمود و چنان ضربتی بر آن ملعون زد که او را به جهنم واصل کرد پس علم را ابوسعید پسر طلحه برداشت او نیز به دست امیرالمومنین از عقب طلحه قدم به جهنم گذاشت عثمان پسر ابی طلحه علم را برگرفت آن هم به ضرب تیغ علی مرتضی به بنس المصیر^{۲۵۶} روانه شد پس عزیز بن عثمان علم را گرفت او نیز به ضرب شمشیر اسدالله غالب راه عدم را گرفت بعد از آن علم را اراطاب ابن شرحبیل^{۲۵۷} برداشته حضرت او را هم به جهنم واصل کرد پس غلامی از بنی عبدالدار^{۲۵۸} مد علم را برداشت حضرت شمشیری بردست راستش زد و دستش را قطع نمود و علم را انداخت آن ملعون شمشیری را به دست چپ گرفت و حمله آورد حضرت دست چپ او را جدا کرد پس علم را به دو بازوی خود بلند کرده و

۲۵۰- ابو عمرو سعد بن معاذ (در گذشت: ۵۰ق) از اصحاب پیامبر اسلام (ص) و رئیس قبیله اوس بود که پس از بیعت عقبه اول، به دست مصعب بن عمیر در مدینه باسلام آورد و به تبعیت از او، تمام خاندانش مسلمان شدند. وی در جنگ بدر و احد جنگید و از نزدیکان و مستشاران پیامبر (ص) بود.

۲۵۱- عبدالله بن جبیر (شهادت ۳ق) از صحابه پیامبر (ص) و از شهدای غزوه احد ، او در بدر و احد شرکت کرد و در غزوه احد فرماندهی تیراندازان کوه عینین را بر عهده داشت که با سرپیچی برخی از تیراندازان از دستوی وی، سپاه اسلام شکست خورد.

۲۵۲- خالد بن ولید بن اهوازی مخزومی ، ابو سلیمان، یکی از صحابه پیامبر اسلام است که به او لقب «سيف الله المسلول» (شمشیر کشیده خدا) را داده اند. پدرش، ولید بن مغیره، از سرسخت ترین دشمنان اسلام و از نخستین کسانی بود که پیامبر را مسخره کرد، و مادرش، لبابه صغری، دختر حارث بن حزن هلالی، خواهر میمونیه لبابه کبری، همسر عباس بن عبدالمطلب، بود.

۲۵۳- عکرمه بن ابی جهل فرزند عمرو ابن هشام. او از جنگجویان و صحابه محمد پیامبر اسلام بود. وی در ابتدا از دشمنان اسلام به شمار می رفت. پس از فتح مکه با وجود پافشاری های بسیاری از مسلمانان، عکرمه مورد بخشش پیامبر اسلام قرار گرفت.

۲۵۴- عبدالله ابی ربیع مخزومی قرشی از طایفه بنی مخزوم قریش بود؛ مردی زیبارو و نیرومند که از اشراف قریش در دوران جاهلیت به شمار می رفت. وی پدر عمر بن عبدالله بن ابی ربیع، شاعر مشهور عرب، برادر عیاش بن ابی ربیع، صحابی نامدار پیامبر و برادر مادری ابو جهل بود است. نام وی در جاهلیت، بحیرا بود؛ ولی پس از اسلام، پیامبر وی را «عبدالله» نام نهاد.

۲۵۵- طلحه ابن ابی طلحه بن ابی طلحه، ملقب به کیش الکتیبه . صاحب امتاع الاسماع گوید: نامش عبدالله بن العزیز بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است . وی کسی است که در روز بدر حامل یکی از سه رایت سپاه قریش بود و هموست که در جنگ احد حامل لوا بود و به دست حضرت علی علیه السلام کشته شد.

۲۵۶- بنس المصیر : عاقبت بد؛ جای بازگشت بد.

۲۵۷- اراطاب بن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار. وی در یوم احد لوای مشرکین بدست داشت و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار صاحب لوای رسول الله (ص) او را بکشت .

۲۵۸- بنی عبدالدار تیره ای بزرگ از قریشو پرده دار کعبه بودند.

رونمود به لشکر ابی سفیان و فریاد برکشید که ای لشکر به نزد هبل شهادت بدهید که چگونه در راه او دینداری کردم .

حضرت او را هم به جهنم واصل کرد چون کفار شجاعت حیدر کرار را مشاهده نمودند فرار را اختیار نمودند و گریختند لشکر اسلام به اخذ غنیمت و غارت اموال ایشان مشغول شدند و آن جماعتی که به امر پیغمبر با عبدالله جبیر به محافظت درّه که مذکور شد قیام نموده بودند چون دیدند لشکر اسلام به جمع کردن مال مشغولند طمع ایشان هم به حرکت آمد و دست از عبدالله جبیر برداشتند و به اخذ مال مشغول شدند هر چند عبدالله جبیر گفت که پیغمبر فرموده که ما از اینجا حرکت نکنیم ایشان نشنیدند دوازده نفر از ایشان ماندند ولی هشت نفر دیگر رفتند پس خالد بن ولید با عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار به عزم فرار گذارشان به درّه افتاد عبدالله جبیر را با آن دوازده نفر دیدند دست به قتل ایشان گشادند و جمعی را به قتل رساندند و از عقب لشکر اسلام در آمدند و تیغ کین برایشان کشیدند در این اثنا عمره دختر علقمه حارثه و هنده زن ابی سفیان و چند نفر از زنان مشرکین که در آن لشکر بودند علم کفار را برگرفتند و برپاداشتند چون چشم کفار بر علم خود افتاد و علم را برپادیدند جنود شیاطین به دور او جمع شدند و از هر طرف سپاه اسلام را در میان گرفتند و جمعی از ایشان را به درجه شهادت رسانیدند و باقی لشکر اسلام روبه فرار نهادند هر چند پیغمبر فرمود که کجا می روید کسی متحمل نشد و اول کسی که فرار نمود آن ملعون بود و کسی که ماند علی بن ابیطالب بود و ابی دجانة و نسیبه دختر کعب^{۶۱} که جراح لشکر آن حضرت بود اما آن شیر زن مردانه سینه خود را سپر کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاد و محافظت او می نمود تا آن که جراحی بسیاری به او رسید و آن بزرگوار فرمودند : وفای نسیبه امروز بهتر از وفای بود .

پس ابی دجانة به اتفاق حضرت امیر روبه میدان نهاد و جهاد می کرد تا آنکه جراحی بسیاری به او رسید حضرت امیر ایشان را به نزد پیغمبر آورد و پیغمبر او را دعا کرد ناگاه مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد پس جمعی قصد رسول خدا کردند حضرت امیر ایشان را به جهنم واصل کرد و جنگ می نمود تا آنکه جمعی فرار نمودند و حضرت امیر تعاقب ایشان روان شد و حضرت رسول تنها ماند ناگاه ابنقمیئه لیثی^{۶۲} ملعون با سه نفر دیگر هریک سنگی برداشتند و به جانب پیغمبر شتافتند چون نزدیک رسیدند ابنقمیئه لیثی سنگی برپیشانی نورانی حضرت ملعون دیگر سنگی بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که لب زیرین آن حضرت را مجروح کرد ملعونی دیگر سنگی زد و یک طرف صورت آن حضرت را مجروح کرد ابن شهاب تیغی بر آن حضرت انداخت که از صدمه

۲۵۹- جنود : لشکرها، سپاه ها.

۲۶۰- در حیاة الحیوان (در باب قنفذ) بیهتقدیر دلائل النبوة از ابی دجانة که نامش سماک بن خرشاهست روایت کرده که من برسول خدا صلی الله علیه و آله شکوه کردم از اینکه چون در بستر بخوابم سوتیمانند سوت آسیا و جنجالی چون جنجال مگس عسلبشوم و پرتوی چون برق، و سر بردارم و در برابر خود سیاهی بینم که بالا رود بدرازی سخنخانه ام و دست پیوستش کشم مانند پوست خارپشتاست، و به چهره ام مانند شرارها آتشافکند، فرمود: این جنخانه تو است ای ابو دجانة و انگاه دواتو کاغذخواست و بعلیه السلام فرمود بنویسد : سپس دعا را گفت .

۲۶۱- نسیبه دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است. و کنیه اش ام عماره می باشد

۲۶۲- یکی از پنج نفری که در جنگ احد هم پیمان به کشتن پیامبر شدند ایشان بود .

آن بزرگوار برگودالی افتاد در آن وقت ابلیس لعین فریاد برآورد که محمد را کشتند که یک مرتبه اصحاب کفر و ظلام^{۲۶۳} هجوم آوردند و در آن وقت ملائکه به خروش آمدند و عرض کردند خداوندا ما را مرخص فرما که به یاری سالار دین برویم .

ندائی رسید که حضرت اسدالله از برای آن گروه کافیسست اما چون امیر مومنان صدای ابلیس لعین^{۲۶۴} را شنید که الا قد قتل محمد حضرت نگاه کرد در زرمگاه احدی از مسلمین را ندید و پیغمبر را هم ندید اشک از چشم حزینش جاری شد و به تفحص پیغمبر خدا روان شد ناگاه دید که جناب پیغمبر در میان گودالی فتاده و پیشانی‌ش شکسته و صورت و محاسنش پر از خون است آمد و سر پیغمبر بزرگوار را بر زانو گرفت رسول خدا دیده گشود سر خود را در کنار امیرالمومنین دید برخواست و دو دست خود را به گردن امیر مومنان درآورد و شروع نمود به گریه کردن آقا یاعلی پس نمی دانم کجا بودی در صحرای کربلا در روز عاشورا ببینی نور دیده ات حسین در میان خاک و خون افتاده هرکس از لشکریان می رسید یک ضربتی بر بدن نازنینش می زدند و از هر طرف نظر می فرمود ناصر و معینی نمی دید به غیر از خنجر و نیزه .

خلاصه چون ابلیس لعین صدا را بلند کرد که پیغمبر را کشتند و لشکر پیغمبر همه متفرق شدند از آنجا آمد در مدینه و بر بام بلندی ایستاد و فریاد نمود محمد را کشتند همه در میان خلق مدینه افتاد جناب فاطمه زهرا همین که این سخن را شنید مضطرب شد و از حجره بیرون دوید و چادر عصمت بر سر کرد و گفت بروم بینم چگونه پدرم را کشتند پس باجمعی از زنان بنی هاشم و کنیزان روانه شد آن مخدره از ضعف می افتاد و برمی خواست تا آن که به دروازه رسیدند آن مخدره از بس گریه نمود پای مبارکش از رفتار مانده بود پشت به دروازه نهاد و نشست .

(گریز)

اهل مجلس زهرا می شنود که پدرش کشته شده مضطرب می شود و چندان گریه می کند که قوت رفتار از برای او باقی نمی ماند باوجود آن که خبر کشته شدن پدرش اصلی نداشت پس نمی دانم چگونه گذشت به فاطمه صغرا دختر سیدالشهدا ام سلمه می گوید از اول محرم تا روز عاشورا فاطمه گریه می کرد همین که ظهر عاشورا شد ناگاه صدای ناله ای به گوش فاطمه رسید نظر کرد کسی را ندید چون به جانب بالا نگریست چشمش به مرغ خون آلودی افتاد دلش به جوش آمد و می گفت ای مرغ

که ای رسیده زره خون کیست بر بال

سب چراست که اینگونه گشته احوالت

مگر توهم به فراق کسی گرفتاری

مگر توهم چو من این داغ برجگر داری

مگر توهم پدرت رفته است به سوی سفر

۲۶۳- ظلام : ستمکار سخت .

۲۶۴- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۲۹.

مگر تو نیز غذا می خوری زخون جگر
مگر توهم پدرت سوی کربلا رفته
مگر تو هم ز برت یار واقربا رفته
اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی
وگرنه از چه سبب خون زبال افشانی
به کربلا گذرت گر شده بگو خیرم
چگونه بود در آن دشت حالت پدرم
بگو که اکبرم آن نوجوان کجا دیدی
از آن سراغ علی اکبرم توپرسیدی
سکینه هیچ خبر از من غریب گرفت
خبر ز حال من زار بی نصیب گرفت
نگفت فاطمه یارب چه شد که بیماراست
نگفت حیف غریب است و بی مددکاراست
نگفت در دم مردن که می کند کفنش
نگفت آب شهادت که کرد در دهنش

از ناله های فاطمه آن مرغ به سخن در آمد وگفت : فاطمه من مسافری ندارم از برای امام گریه می کنم .
فاطمه گفت : کدام امام .

گفت : آن امامی که توفیق صواب را دریافت .
فاطمه گفت : اسم آن امام را بگو .

ناگاه آوازی به گوش آن مرغ رسید که ای مرغ زود خبر مرگ پدرش را به او مگو که او بیماراست پس آن مرغ
اندکی تامل کرد و فاطمه منتظر جواب بود .

فاطمه گفت : ای مرغ چرا جوابم را نمی دهی نمی گویی تو را به خدا قسم می دهم جوابم را بگو که پیش از این
طاقت ندارم .

که یک مرتبه گفت بدان به درستی که حسین به کربلا به ضرب شمشیر ونیزه کشته شد .

آه آه فاطمه آهی کشید و بی هوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ خانه تو آبادان خوب خبری به من
دادی تو قاصد مرگ حسین بودی .

گفت : آری.

فاطمه گفت : ای مرغ هر قاصدی که ازجایی تا به جایی می رود ناله دارد پس ناله توجه شد .

پس آن مرغ بال های خود را برهم زد و یک قطره خون از بالش چکید وگفت : ای فاطمه این خون پدر تو است .
فاطمه بیهوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ

به کربلا چه رسیدی سکینه را دیدی

ز حال حضرت زین العباد پرسیدی

در آن وقت زنان و دختران بنی هاشم داخل خانه شدند و فاطمه را به آن حالت دیدند صدا به گریه بلند کردند به نوعی که مردم مدینه به دور خانه آن حضرت جمع شدند و مشغول گریه گردیدند که ناگاه از صدای ایشان امهسلمه از خواب بیدار شد و گریبان خود پاره کرد و مقنعه از سر کشید و شروع نمود به گریه کردن زنان بنی هاشم عرض کردند: ای ام المومنین شما راجه می شود.

امه سلمه گفت: به خدا قسم رسول خدا را در خواب دیدم در حالیکه عمامه بر سر نداشت پای برهنه و شال عزای حسین در گردن نموده عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما مشاهده می کنم فرمود مگر خبر نداری که حسین را بالب تشنه و شکم گرسنه در صحرای کربلا شهید کردن و یاوران و برادرش را از دم شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره کردند.

در این سخن بودن که ابن عباس داخل خانه شد بر سینه و سر زنان گفتند: تو راجه می شود. گفت: در روزه متبرکه رسول خدا بودم دیدم مرغی خون آلودی به دور روزه آن حضرت می گردید و می گفت قد قتل الحسین به کربلا ذبح الحسین به نینوا.^{۲۶۵}

خلاصه امیر مومنان جناب پیغمبر را از مغاک^{۲۶۶} بلندی آورد و خود به میدان تاخت و از کشته پشته می ساخت تا آن که شمشیرش قطعه قطعه شد آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله شمشیرم شکست آن جناب ذوالفقار را به امیر المومنین داد و فرمود یا علی با این شمشیر جنگ کن پس آن حیدر کرار غیر فرار، کفار را به درک اسفل باز می فرستاد و ایشان را متفرق می ساخت تا آن که آخر الامر نود جراحت بر بدن حضرت رسید و خون از چشمه های زره آن حضرت می ریخت.

از یک طرف جمعی قصد پیغمبر نمودند از آن جمله ده تن از ایشان پس^{۲۶۷} آبی سفیان بودند که هر یک با صد سوار مقابل بودند امیر مومنان آمد مقابل ایشان اول برادر بزرگ تر که خالد نام داشت قدم در میدان نهاد و پیش دستی نمود تیغی حواله آن حضرت نمود آن جناب ضربت او را رد نمود چنان ذوالفقار به تارکش نواخت که از تنگ اسبش جستن نمود پا در رکاب روانه جهنم شد و نه برادر دیگر او از عقب یکدیگر روانه دارالبوار^{۲۶۸} شدند آنگاه حضرت روبه دیگران آورد همگی فرار نمودند پس به خدمت پیغمبر آمد دید جمعی دیگر با شمشیرهای برهنه قصد پیغمبر کردند و علم در دست بشیربن عامر بود و آن ملعون قصد حضرت امیر نمود و آن بزرگوار او را به جهنم واصل کرد که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله برادری و یآوری این است که علی با تو می کند. پیغمبر فرمودند: انه منی و انامنه به درستی که او از من و من از اویم.

۲۶۵- کشتند حسین را به کربلا سر بریدن حسین را به نینوا.

۲۶۶- مغاک: گودال، جای گود و عمیق.

۲۶۷- پس: لفظ محلی منطوقه شازند به معنی دنبال و پشت سر.

۲۶۸- دارالبوار: منظور دوزخ است.

(گریز)

ای شیعه پیغمبر نفرمود این سخن را مگر به دونفر یکی در این روز به حضرت امیر ویکی دیگر به جناب امام حسین وقتی که آن حضرت را می دید او را در بغل می کشید و می فرمود حسین منی انامن الحسین این بود که در روز عاشورا حضرت رجز می خواند و می فرمود ای قوم مگر نمی دانید که پیغمبر فرموده است : حسین منی انا من الحسین . ۲۶۹

خلاصه فاطمه زهرا از در دروازه برخواست با زنان بنی هاشم شروع نمودند به رفتن و در عرض راه به عمر خطاب رسیدند که فرار نموده بود جناب فاطمه کنیزی را مقرر فرمود که از عمر سؤال کند که از پیغمبر چه خبر داری . جواب گفت که پیغمبر راکشتند فاطمه گریه کنان روانه شد در بین راه به زنی رسیدند که هنده نام داشت و سه کشته بر روی دوش شتر بسته بود .

بر او چون بیفکنند زهرا نظر

به پرسید آن دم ز حال پدر

جوابش چنین گفت آن شیر زن

که گریان چرایی فدای تو من ۲۷۰

آن ضعیفه عرض کرد : فدای توشوم غمگین مباش که پدرت را دیدم در میدان فتح و نصرت ایستاده و از شمشیر شوهرت سیلاب خون در آحد روان است . فاطمه او را دعا کرد و فرمودند : چه برشتران بسته ای .

عرض کرد : شوهر و برادر و پسر که جان خود را به فدای پدر بزرگوارت کرده اند .

پس فاطمه روان شد و قدری راه آمد رسید به زنی از بنی دینار آن زن عرض کرد : فدای توشوم ای دختر خیر البشر به کجا می روی .

فاطمه فرمود : می خواهم به خدمت پدرم برسم اما قوت رفتار ندارم .

آن زن عرض کرد : شما در اینجا توقف نمائید تا من بروم و از برای شما خبر بیاورم ای فاطمه پدر بزرگوارت شمار را به این نوع مشاهده نمی تواند نمود .

فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت با چشم اشکبار و زبانش گویا بود :

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند

کز شوق توام دیده چه شب می گذراند ۲۷۱

پس فاطمه فرمود : که هرگاه از پدر بزرگوارم خبری بیاوری شرط می کنم که بی تو داخل بهشت نشوم .

۲۶۹- حسین از من است و من از حسینم .

۲۷۰- این اشعار در کتاب حمله حیدری است .

۲۷۱- این شعر از سعدی می باشد . غزل ۲۱۷ .

پس آن زن پاک طینت روانه شد تا اینکه داخل قتلگاه شد نظر کرد دید شوهرش را کشته اند متحمل نشد ناگاه دید برادرش را هم کشته اند روگردانید ناگاه دید پسرش افتاده اما هنوز رمقی دارد چون چشم آن پسر بر مادرش افتاد گفت : ای مادر خوش آمدی بیا سرمن را به دامن گیر که دیدار آخرین است دم جان دادن است آخرین دیدارمی باشد اگر چه برتودشوار است باری برمن آسان کن .

آن زن گفت : ای مادر دیده من در فراق تو گریان است اما بدان که دختر رسول خدا را در سر راه انتظارنشانده ام وبه استخبار حال پدرش آمدم وهنوز از آن حضرت خبری نیافته ام نوردیده معذورم دارچرا که فاطمه انتظار می کشد .

(گریز)

ای شیعه شبیه ترین زنان به آن زن بیانه^{۲۷۲} مادر وهب بن عبدالله کلبی^{۲۷۳} است که چون در صحرای کربلا فرزند او را شهید کردند و سر او را به جانب لشکر امام حسین افکندند مادرش آن سر را برداشت و صورت به صورتش گذاشت وگفت : احسنت احسنت نیکو رفتار کردی اکنون مرا رضای تمام از تو حاصل شد که از قربانیان سبط رسول خدا گردیدی .

پس سر پسر را برداشت و رو به معرکه قتال و برسینه قاتل او زد و او را کشت وگفت : جوانی کجاست که معلوم نمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست .

خلاصه پسر رانیز گذاشت و به جانب أحد روان شد وقتی رسید که پیغمبر نشسته و عمامه خود را پاره پاره نموده و زخمهای علی رامی بندد و گریه می کند و گریه آن حضرت این بود که در آن روز نود زخم بردن جناب امیر زده بودند .

(گریز)

ای شیعه ملاحظه نمائید که پیغمبر خدا می گریست به جهت آن که جراحت بر بدن امیرمومنان زده بودند پس من نمی دانم رسول خدا در کجا بود که ببیند بدن نوردیده اش حسین را هزارونهصد و پنجاه یک زخم زده بودند شمشیر بر روی شمشیر و نیزه بر روی نیزه و خنجر بر روی خنجر آیا کجا بود رسول خدا که با عمامه خود زخم های حسین را ببندد .

ای شیعه رسول خدا زخم های داماد خود را می دید و گریه می کرد پس نمی دانم چه حالتی داشت جناب امام حسین آن وقتی که به بالین دامادش قاسم ابن حسن رسید دید بدنش پاره پاره و پایمال سم اسبان شده و استخوانهای سینه اش درهم شکسته و اعضای نازنینش از یکدیگر منفصل شده حضرت آن بدن نازنین را در بغل گرفت و می گفت : ای دریغ برادر من حسن در اینجا نیست که بدن تو را ملاحظه نماید .

۲۷۲- نام مادر وهب بن عبدالله کلبی بوده که به ام وهب نیز مشهور می باشد .

۲۷۳- وهب بن عبدالله یکی از شهدای کربلا است .

چنانچه می گویند آن حضرت هر چند خواست نعش قاسم را به درب خیمه ها ببرد ممکن نشد آخر ردای مبارک خود را بر روی زمین انداخت و نعش قاسم را در میان ردا گذاشت و ردا را به او پیچیده و به خیمه های حرم آورد و می فرمود :

زخیمه ها به درآرید تخت دامادی

که قاسم ز سفر آمد است باشادی

بگو عروس بیاید به دیدن قاسم

کند ملاحظه درخون طپیدن قاسم

خلاصه آن شیر زن به خدمت پیغمبر رسید عرض کرد : یا رسول الله دخترت فاطمه نزدیک است که خود راهلاک کند .

حضرت فرمود : او را به نزد من آور .

پس آن زن به خدمت فاطمه آمد و عرض کرد : پدر بزرگوارت تو را طلب می کند .

پس فاطمه زهرا به اتفاق زنان و کنیزان روانه احد شد تا این که به خدمت پیغمبر رسیدند همین که چشم فاطمه بر صورت و محاسن پراز خون پدرش افتاد نعره کشید و بی هوش به روی زمین افتاد .

ای شیعه فاطمه نتوانست صورت پدرش را خون آلود ببیند پس نمی دانم چه حالتی داشتند دختران امام حسین آن وقتی که می دیدند شمر برسینه امام نشست و می خواهد سر او را از بدن جدا کند با وجود آن زخمه که بر بدن مبارکش زده بودند در آن وقت ازخیمه ها بیرون دویدند و معجزها از سر کشیدند .

خلاصه چون نائره حرب فرونشست فاطمه صورت پدر راشست و در آن وقت مهاجر و انصار به دور او جمع شدند .

یا فاطمه کجا بودی در صحرای کربلا که صورت و محاسن نور دیده ات حسین را از آب دیده ها شستشونمائی .